

پژوهشنامه زبان و ادبیات فارسی

سال اول، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۸

ص ۳۶-۱۱

## تبیین نکته‌هایی از تاریخ بیهقی (متن‌شناسی تاریخ بیهقی)

دکتر محمدحسین کرمی \*

### چکیده:

بسیاری از متون ارزشمند زبان فارسی که حتی به عنوان متن درسی، از سالهای دور مورد توجه بوده است، هنوز نیز نکته‌هایی مبهم دارند، که رفع ابهام از آنها، هم ضروری و هم ارزشمند است. وجود این ابهامها، دلیل بر این نیست که همه کسانی که این متون را خوانده و تدریس کرده‌اند، بدانها پی نبرده‌اند، بلکه به احتمال زیاد از نوشتن و یادآوری آنها پرهیز کرده‌اند. ضمن اینکه فهم کامل متون نظم و نثر به صورت فردی بسیار دشوار است، میزان ذوق، علاقه، تجربه و تعمق در یک متن می‌تواند در یافتن مفهوم مورد نظر شاعر یا نویسنده، یاریگر محقق باشد. به علاوه، سهم برداشتهای شخصی و گنجایش متن برای برداشتهای متنوع (هرمنوتیک) را در این مقوله نباید نادیده گرفت.

برای اینکه حاصل تلاش و دقت نظر چندین ساله اینجانب که نتیجه تدریس و مباحثه با دانشجویان در کلاس درس است، در حد همان کلاسها محدود نماند، برخی

---

\* - استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز [mhkarami@rose.shirazu.ac.ir](mailto:mhkarami@rose.shirazu.ac.ir)

از نکته‌های مبهم تاریخ بیهقی را در مقاله طرح نموده و تلاش کرده‌ام که ابهام آنها را برطرف کنم.

## واژه‌های کلیدی

بیهقی، شکوفه آبدارتر و برومندتر، به رسم، صفة تاج، اهل بساط، نشاندن، ناصری و بغوی.

## مقدمه

بدون تردید، تاریخ بیهقی یکی از ارزشمندترین آثار نثر فارسی است، و نه تنها از نظر تاریخی و عبرت آموزی و جسارت و صداقت در نویسندگی و مستند بودن مطالب بسیار ارزشمند است، بلکه از نظر شیوه و شگردهای هنرمندانه نگارش و توصیفات دقیق و ایجاز و اطنابهای بموقع و استفاده از تمامی توان واژه‌ها و ترکیبات و تصاویر خیال و... برای ما ارزشمند است و می‌توان از آن به عنوان افتخار و الگوی نثرنویسی فارسی نام برد. پس بر ادیبان، تاریخ‌نگاران و جامعه‌شناسان لازم است که تاریخ بیهقی را خوب بخوانند و بفهمند و در کشف مفاهیم دقیق متن و جمله‌ها، ترکیبات و واژه واژه آن نهایت کوشش را داشته باشند، بویژه برای دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی که در دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد به عنوان یکی از متون نثر آن را می‌خوانند. از آنجا که متن تاریخ بیهقی با وجود همه سادگی، به دلیل دیرسالی نوشتار و شگردهای خاص بیهقی در نگارش، با اینکه استادان بزرگی، همچون: سعید نفیسی و فیاض در تصحیح متن و گشودن دشواریها و نکته‌های مبهم آن زحمت فراوانی کشیده‌اند، و خطیب رهبر تاریخ بیهقی را نیز مانند بسیاری از متون نظم و نثر ادب فارسی شرح کرده‌اند، برخی از جمله‌ها و عبارات آن همچنان نامفهوم و گره ناگشوده باقی مانده است و نگارنده سالهاست این متن را با صبر و حوصله و به طور دقیق در کلاسهای کارشناسی ارشد تدریس می‌نماید، و برخی از نکته‌ها را بارها مورد بحث قرار

داده است، لذا بر خود فرض می‌داند که حاصل آن تجربیات را در اختیار ادیبان و سایر خوانندگان قرار دهد.

### بررسی متن

۱- در نخستین صفحه بازمانده از تاریخ بیهقی، در ضمن نامه‌ای که امرای دولت محمودی پس از بازداشت محمد به مسعود نوشته‌اند، در توجیه پذیرش پادشاهی محمد در آن چند ماه، پس از یادآوری تقدیر الهی این جملات آمده است: «و امیر ابواحمد ادام‌الله سلامتہ شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی هر کدام قوی‌تر و شکوفه آبدارتر و برومندتر که به هیچ حال خود فرانستند و همداستان نباشد اگر کسی از خدمتکاران خاندان و جز ایشان در وی سخنی ناهموار گویند، چه هرچه گویند، به اصل بزرگ باز گردد... چون مدت وی سپری شد و خدای عزوجل شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد به حقیقت بود، به بندگان ارزانی داشت... امروز به ناچار سوی حق شتافتند...» (بیهقی، خطیب رهبر: ۳ و ۴).

در توضیح جمله «امیر ابواحمد شاخی... برومندتر» خطیب رهبر فقط جمله‌ای ناقص از قول فیاض نقل کرده‌اند. ما آن را رها می‌کنیم و سخن فیاض را به طور کاملتر نقل می‌کنیم. وی نوشته است: «معنی جمله قدری مبهم است و به همین جهت مورلی و ادیب هر دو احتمال داده‌اند که اینجا چیزی از عبارت افتاده است. به عقیده ما محتمل است جمله معترضه‌یی بوده است چنین: «و هر کدام قوی‌تر، شکوفه آبدارتر و برومندتر» یا چنین «و هر کدام قوی‌تر و شکوفه آبدارتر، برومندتر» و معنی آن باشد: محمد اگرچه شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی، ولیکن از شاخهای آن اصل هر کدام قوی‌تر باشد (اشاره به مسعود) البته برومندتر است. مؤید این احتمال آنکه در چند سطر بعد مسعود را شاخ بزرگ می‌نامد...» (بیهقی، فیاض - غنی: ۲).

چنانکه ملاحظه می‌شود، فیاض جمله را معیوب دانسته و سپس با تغییری اندک دو صورت برای آن ذکر کرده است. در صورت اول «هر کدام قوی‌تر...» را در مورد هر دو

برادر دانسته و در مورد دوم با گذاشتن ویرگول میان «آبدارتر، برومندتر»، آن را اختصاص به مسعود داده است. در حالی که به عقیده من جمله کامل است و هیچ عیبی ندارد. اگر متن را بخوانید، خواهید دید که این قسمت هیچ ارتباطی با مسعود ندارد و نویسندگان نامه در توجیه اعمال خود - که محمد را به امارت پذیرفته‌اند - در اینجا از او ستایش کرده‌اند. در این چند جمله فقط باید توجه داشت که «کدام» در معنی «چه» و «هر کدام» در معنی «هرچه» است و در فرهنگ‌ها نیز به همین معنی ثبت شده است (ر.ک. لغ)؛ مثلاً در این جمله بیهقی که در لغت‌نامه نیز ثبت شده، همین معنی را دارد: «حاجب را بگوی که لشکر را بیستگانی تا کدام وقت داده است.» (ج ۱: ۴۸)؛ یعنی تا چه وقت؟ پس نویسندگان نامه، حکومت غزنوی و محمود را به منزله درختی دانسته‌اند که یک شاخه قوی، برومند و پرشکوفه‌اش محمد است، و شاخه بزرگ و اصل که از تخت ملک دور بوده، مسعود است. لطفاً یک بار «چه» را به جای «کدام» بگذارید و جمله را بخوانید: «امیر ابواحمد شاخی بود... هرچه قوی‌تر و شکوفه آبدارتر و برومندتر...». یادآوری می‌شود که فیاض در چاپ دیگری که بعداً به طور مستقل از تاریخ بیهقی به عمل آوردند، بدون اشاره به توضیحات متن پیشین، نوشته‌اند: «هر کدام قوی‌تر: این تعبیر همان است که ما امروز می‌گوییم هرچه قوی‌تر...»<sup>۱</sup> (تعلیقات: ۹۶۴).

۲- در متن نامه‌ای که از طرف بزرگان سپاهی که محمد را در تکین‌آباد بازداشته کرده بودند، ضمیر «وی» به کار رفته است: «وی گفت، او را به گوزگانان باز باید فرستاد با کسان یا با خویشان به درگاه عالی برد...» (ج ۱: ۴). خطیب رهبر در توضیح این جمله، مرجع ضمیر را حاجب علی قریب دانسته است، که صحیح به نظر نمی‌رسد. اگر متن کتاب بدقت خوانده شود، به نظر می‌رسد مرجع ضمیر خود امیر محمد باشد، که از بزرگان لشکر خواسته است که او را یا به گوزگانان که پیشتر در آنجا بوده، بازگردانند یا با خودشان نزد مسعود ببرند، تا شاید با روبه رو شدن با برادر فرجی حاصل شود. بجز این، در توضیحات خطیب رهبر در مورد کور شدن محمد، نکته‌ای نوشته شده که درست به نظر نمی‌رسد. وی نوشته است: «وی: مرجع ضمیر در اینجا

حاجب بزرگ علی بن ایل ارسلان از خویشاوندان سلطان محمود، معروف به علی قریب یا علی خویشاوند است که با همدستی یوسف بن سبکتگین، امیر محمد را در سیزدهم شوال ۴۲۱ گرفتند و کور کردند و در قلعه کوهتیز محبوس کردند. (ج ۱: ۸۵).

آنچه خطیب رهبر در مورد کور شدن محمد به وسیله علی قریب و یوسف نوشته است، صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا ابوالفضل بیهقی حال و وضع امیر محمد را در روزهای اولیه بازداشت تا بعد از رفتن علی قریب به هرات و بازداشت شدن و رفتن محمد به قلعه مندیش به طور دقیق و کامل آورده است و هیچ خبری از کور کردن او نیست. حتی زمانی که امیرمحمد چندین روز پس از رفتن علی قریب به هرات، بر خضراء قلعه تکین آباد شراب می‌خورد، از دور گرد و خاکی دید که به سرعت می‌گذشت و کسی را فرستاد تا بداند کیست، معلوم شد دبیرش بوبکر قهستانی است (ج ۱: ۵۸). همچنین آنها چون از نوع تصمیم مسعود درباره محمد آگاهی نداشتند، به او بسیار احترام می‌گذاشتند (ر.ک. نامه بزرگان به مسعود). بعلاوه، علی قریب همین که به هرات رسید، بازداشت شد و اگر چنین کاری مرتکب شده بود، بارها از زبان مسعود و دیگران برای محکوم کردن علی قریب نقل می‌شد.

۳- پس از آنکه خبر یکرویه شدن کار و به پادشاهی رسیدن مسعود به غزنین رسید، بیهقی از شادی کردن و در بوق دمیدن مردم شهر خبر داده و افزوده است: «ملکه سیّده، والده سلطان مسعود از قلعت به زیر آمده با جمله حرّات و به سرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که به رسم امیرمسعود بود به روزگار امیرمحمود و همه فقها و اعیان و عامه به آنجا رفتند به تهنیت.» (بیهقی، ج ۱: ۶) تعبیر «به رسم کسی بودن» در این جمله‌ها مبهم است و خطیب رهبر، ظاهراً بدون توجه به این جمله‌ها از فرهنگ معین و لغت‌نامه، آن را «عهده‌دار و پیشکار» معنی کرده و در ادامه افزوده است: «در چند جای دیگر، بیهقی همین اصطلاح را به کار می‌برد؛ از آن جمله... احمدعلی نوشتگین آخرسالار که ولایت این جایها به رسم او بود...» (ج ۱: ۸۸).

در اینجا «به رسم کسی بودن»؛ یعنی در اختیار کسی بودن و به نام کسی بودن و

اختصاص به کسی داشتن. در مورد اول از متن استنباط می‌شود که پس از برکناری و قتل ابوالعباس اسفراینی - چنانکه رسم غزنویان بوده - اموال او را مصادره کرده‌اند و خانه‌اش را به مسعود اختصاص داده، به نام او کرده یا در اختیار او نهاده‌اند، اما اینکه چرا با شنیدن خبر یكرویه شدن کار و پیروزی مسعود، خانواده، بستگان، بزرگان و سایر مردم به خانه ابوالعباس اسفراینی رفته‌اند، شاید به این دلیل باشد که، مسعود از زمانی که به ولیعهدی رسید، در هرات به سر می‌برد و ظاهراً در غزنین، این خانه جایگاهی بوده که پایگاه مسعود به حساب می‌آمده و به نوعی نام و یاد او را به خاطر می‌آورده است، و چون خبر پیروزی او به غزنین رسیده، مادر و عمه‌اش بدانجا می‌روند و فقها و اعیان و سایر مردم برای تهنیت به این خانه می‌روند و در مورد دوم، نشان می‌دهد که ولایت آن جایها به نام و بر عهده احمدعلی نوشتگین بوده، یا ولایت آن مناطق اختصاص به او داشته است. در فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، درباره مورد نخست مطلبی نقل نشده، اما درباره دو جمله دیگر چنین نقل شده است: «در اصطلاح دیوانی دوره غزنوی «به رسم کسی بودن»؛ یعنی در تصدی وی بودن یا در عهده وی بودن. چنانکه بیهقی گوید: و به بدخشان احمد علی نوشتگین... به رسم او بود (ص ۲۶۴) و نیز گوید: در آن روزگار با دبیری و مشاخره‌ای که داشت مشرفی غلامان سرایی به رسم او بود سخت پوشیده، چنانکه حوائج کشان وثاقتها نزدیک وی آمدندی (بیهقی: ۲۷۴)». (انوری، ۱۳۵۵: ۲۴۶). در لغت‌نامه برای «رسم» معنی «داغ و نشان و نشان کردن بنا» آمده است که با مفاهیم بالا مناسب است؛ یعنی داغ و نشان کسی را بر ولایت و ملک و مالی نهاده و به او اختصاص دادن.

۴- در بند سوم صفحه ۱۱ از مجلد یکم بیهقی، آنجا که متن نامه عمه امیر مسعود، حره ختلی ثبت شده، دو اشکال در ضبط و معنی به نظر می‌رسد که ابتدا متن مضبوط نقل می‌گردد: «خداوند ما، سلطان محمود، نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الآخر گذشته شد، رحمه الله و روز بندگان پایان آمد و من با همه حرم به جملگی بر قلعت غزنین می‌باشیم.» (ج ۱: ۱۱).

الف) - چنانکه ملاحظه می‌شود، جمله معترضه و دعایی «رَحِمَهُ اللهُ» به صورت دو اسم یعنی مضاف و مضاف الیه ثبت شده است. ظاهراً آن را جزء نخستین جمله اسمیه رحمة الله علیه پنداشته‌اند که خبر آن (علیه) جار و مجرور حذف شده است. در حالی که این یک جمله فعلیه است مرکب از «رحم» «ه» و «الله» (رحم فعل و ه ضمیر و مفعول و الله، فاعل) یعنی خدای او را رحمت کند.

ب) - واژه‌ای که به صورت «حُرْم» به ضم اول و فتح دوم ضبط شده است، خطیب رهبر در توضیح آن نوشته است: «حرم: به ضم اول و فتح دوم، حرم مرد و اهل و عیال او، جمع حرمة» (ص ۹۳). این کلمه باید به فتح اول باشد، به صورت «حَرَم». در فرهنگ فارسی معین یکی از معانی حرم چنین است: «حرم: اهل و عیال شخص، پردگیان و زنان عقدی و صیغه، کنیزان شخص» و در لغتنامه دهخدا نیز نخستین معنی حَرَم، پردگیان است، و این واژه در تاریخ بیهقی با همین حرکات و معنی است، در حالی که «حُرْم» جمع حرمت است به معنی آبرو، عزت و اعتبار (لغت‌نامه و معین).

۵- کدام آلتون تاش به همراه مسعود در اصفهان بوده است؟

از جمله کسانی که در اصفهان با مسعود بوده، شخصی به نام آلتون تاش است. [مسعود گفت: خیز کسان فرست و سپاه سالار تاش را و آلتون تاش، حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید تا با ایشان نیز بگوییم و سخن ایشان بشنویم، آنگاه آنچه قرار گیرد، بر آن کار می‌کنیم.] (ج ۱: ۱۲).

خواننده تاریخ بیهقی با شناختی که از نام آلتون تاش، حاکم مدبر محمود و شاه خوارزم دارد، تصور می‌کند که این حاجب بزرگ باید همان آلتون تاش خوارزمشاه باشد، در حالی که این آلتون تاش حاجب مسعود بوده و هرگز از جهت خرد و تدبیر و بزرگی به پای آلتون تاش خوارزمشاه نمی‌رسیده است. در ماجرای جنگهای مسعود با سلجوقیان از او بیشتر سخن به میان آمده است. وقتی که رابطه وزیر و سپاه سالار و دیگر بزرگان با مسعود تیره شده بود و خود می‌ترسیدند با سلطان صریح سخن بگویند، از او خواستند که پیامی تند برای مسعود ببرد و او خود را چنین بدانها معرفی کرد: «من

نقیب خیلانشان امیر محمود بودم و به ری ماند مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز به درجه سالارانم. چرا باز گیرم چنین نصیحتی؟» (فیاض: ۸۲۲).

۶- زمانی که مسعود اصفهان را فتح کرد و آماده حرکت به همدان بود، از مرگ پدرش خبردار شد و تصمیم گرفت برای به دست گرفتن پادشاهی راهی خراسان گردد، اما با سپاه اندکی که در اختیار داشت نمی‌توانست سپاه درخور توجهی برای حفظ اصفهان باقی بگذارد. به همین دلیل، با مشورت بزرگان همراه، تصمیم گرفت اصفهان را دوباره با شرایطی به علاءالدوله کاکویه بسپارد. پیش از این ماجراها با قدرتی که دیلمیان در بغداد داشتند، خلیفه را وادار کرده بودند که نامه‌ای به مسعود بنویسد، تا اصفهان را دوباره در اختیار علاءالدوله قرار بدهد، اما تا آن زمان مسعود آن را مسکوت گذاشته بود، و با پیش آمدهای جدید آن را غنیمت شمرد. جمله‌های بیهقی بدین صورت است: «و پیش از آنکه این خبر رسد، امیرالمؤمنین به شفاعت نامه‌یی نبشته بود تا سپاهان بدو باز داده آید و او خلیفت شما باشد... و نامه‌آور بر جای بمانده و اجابت می‌بود و نمی‌بود بدو، لکن اکنون به غنیمت داشت امیر مسعود...» (بیهقی، فیاض، ۱۳۵۶: ۱۵).

در این قسمت نکته مورد نظر ما معنی «اجابت می‌بود و نمی‌بود بدو» است. خطیب رهبر در توضیح این قسمت نوشته است: «... گاه وی را به حضور می‌پذیرفتند و گاه به خواهش وی پاسخی نمی‌دادند.» (ج ۱: ۹۴).

در این جمله‌ها بحث از به حضور پذیرفتن نیست، بلکه پذیرفتن یا نپذیرفتن پیشنهاد و نامه خلیفه مورد نظر است، و صرفاً این جمله نشان دهنده تردید است؛ پس معنی این قسمت چنین است که: تردید داشتند که خواهش خلیفه را بپذیرند یا نه؟

۷- در خصوص زمانی که هارون الرشید در خراسان مرگ خود را نزدیک می‌دید و وصیت‌هایی کرد، در تاریخ بیهقی آمده است: «... چون به طوس رسید، سخت نالان شد و بر شرف هلاک شد.» (ج ۱: ۲۴).

خطیب رهبر، «شرف» را به فتح اول و دوم به صورت شَرَف ثبت کرده و در معنی بر



شرف هلاک شد، نوشته است: «به مردن رسید یا بر مرگ برآمد (مشرف به موت شد) شرف: به فتح اول و دوم بر امر بزرگ رسیدن از خیر یا شر، برآمدن بر چیزی» (ج ۱: ۱۰۴).

نیازی به توضیح اضافی نیست، که شرف به ضم اول و دوم صحیح است، و بر شرف هلاک، به معنی در آستانه مرگ و هلاک قرار گرفتن است. در لغت‌نامه همین جمله از تاریخ بیهقی و یک جمله دیگر شاهد نقل شده است (لغ. ج ۹، ذیل شرف).

۸- هارون در وصیت خود در شهر طوس به فضل ربیع سفارش کرده بود که: «... چون از دفن و ماتم فارغ شوید، هرچه با من است، از خزائن و زرادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران به جمله به مرو فرستی نزدیک پسر مأمون، که محمد را بدان حاجت نیست و ولی عهدی بغداد و تخت خلافت و لشکر و انواع خزائن او دارد» (ج ۱: ۲۴).

اما فضل ربیع با وجود قولی که به هارون داده بود، خیانت کرد و به همه لشکر دستور داد که به سوی بغداد حرکت کنند و به امین بپیوندند و تمامی اموال را با خود ببرند و همین خیانت باعث شد که پس از مرگ امین، مدتها از ترس مأمون خود را مخفی نماید. در تاریخ بیهقی در بیان این ماجرا آمده است: «و فضل همچنان، جمله لشکر و حاشیت را گفت: سوی بغداد باید رفت و برفتند، مگر کسانی که میل داشتند به مأمون، دزدیده و یا بی‌حشمت، آشکارا برفتند سوی مأمون به مرو» (ج ۱: ۲۵).

چنانکه ملاحظه می‌شود، فضل درست برعکس وصیت هارون عمل کرده است. در این جمله‌ها کلمه «همچنان» ایجاد دشواری کرده است. فیاض نوشته است: «همچنان: یعنی بدون تفاوت، یکسان» (فیاض: ۳۰) و خطیب رهبر نوشته است: «همچنان: جانشین جمله محذوف، همچنانکه هارون وصیت کرده بود.» (ج ۱، ص ۱۰۴) آنچه فیاض نوشته است، گرهی از جمله نمی‌گشاید و آنچه خطیب رهبر نوشته است، خلاف نظر بیهقی را القاء می‌کند. بیهقی در این قسمت از تاریخ خود می‌خواسته خیانت فضل ربیع و بزرگواری و بخشش مأمون را مطرح نماید. پس منظورش همچنان که هارون وصیت کرده بود، نیست. در اینجا به گمانم «همچنان» یعنی همچنان که می‌دانید یا همچنان که

مشهور است و در کتابها خواننده‌اید و اطلاع دارید. در حقیقت، بیهقی احساس می‌کرده مطلب آنقدر واضح و مشهور است که همگان می‌دانند و نیازی به ذکر و توضیح آن نیست. اضافه می‌کند که در اغلب آثار تاریخی قبل از بیهقی ماجرای خیانت فضل ربیع آمده است.

۹- «دیگر روز در صَفَه تاج که در میان باغ است، بر تخت نشست و بار داد بار دادنی سخت بشکوه» (ج ۱: ۳۲). فیاض در مورد صَفَه تاج مطلبی ننوشته، اما خطیب رهبر نوشته است «صَفَه تاج: به ضم اول ایوان یا تالار تاجگذاری ظاهراً بوده است» (ج ۱: ۱۱۰).

من درست منظور ایشان را از تالار تاجگذاری نفهمیدم، اما لازم است که توضیح داده شود که صَفَه تاج، کاخ و تالاری بوده که تاج بسیار سنگین و بزرگ پادشاه از سقف آن آویزان بوده و تخت شاه را طوری می‌گذاشته‌اند که هنگام نشستن وی بر تخت، سرش در درون تاج قرار می‌گرفته است. لفظ «صَفَه تاج» نشان از ثابت بودن تاج در آن تالار یا کاخ دارد و اختصاص داشتن تالار به آن تاج.

ثعالبی درباره تاج خسرو پرویز نوشته است: «تاج بزرگی است که شصت من طلای ناب در آن به کار رفته بود و مرواریدهایی که هریک چون تخم گنجشکی بود، بر آن نشانده بودند و یاقوت‌های رمانی که در تاریکی می‌درخشیدند... تاج شاهی با زنجیری از طلا از ایوان آونگ بود که درازای زنجیر هفتاد ارش بود تا تاج با سر شاه نزدیک گردد، ولی او را نیازارد و گران باری نکند» (عبدالملک ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۴۴).

اتفاقاً در تاریخ گردیزی در مورد کاخ جدید مسعود چنین آمده است: «و هم اندرین وقت یعنی سنه‌ی سبع و عشرين و اربعمائه، کوشک تمام شد به غزنین، با تخت زرین که از بهر این کوشک ساخته بودند مرصع به جواهر، پس امیر شهید رحمه الله بفرمود تا آن تخت زرین را بنهادند هم در کوشک و تاج زرین به وزن هفتاد من از زر و جواهر ساخته بودند، از بالای تخت بیاویختند به زنجیرهای زرین» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۳۱).

۱۰- وقتی که مسعود ری را به سوی خراسان ترک کرد، شخصی به نام حسن سلیمان و گروه اندکی سپاهی برای دفاع از شهر در آنجا نهاد. طولی نکشید که یکی از آل بویه که بیهقی نام او را نیاورده و با عنوان «یکی از شاهنشاهیان» و «مغرور آل بویه» از او یاد کرده، به همراه سپاهی که یک بار «مردم دل انگیز» و بار دیگر «مشتی غوغا و مفسدان» خوانده، به شهر ری حمله کردند، اعیان ری به وسیله خطیب شهر بدو پیغام دادند که: «از خدای بت‌رس و در خون این مشتی غوغا که فراز آورده‌ای مشو و بازگرد... و از این گروهی بی‌سر که با تست بیمی نیست...» (ج ۱: ۳۵).

خطیب رهبر «بی‌سر» را بی‌فرمانده و سردار و سرپرست معنی کرده است (ص ۱۱۲). با توجه به اینکه گوینده جمله قصد تحقیر آنها را دارد و این افراد به هر حال یکی از شاهنشاهیان و آل بویه را به عنوان فرمانده و سرپرست پذیرفته و برای تسخیر ری آمده بودند، معنی بی‌فرمانده و بی‌سردار و بی‌سرپرست چندان مناسب نیست. به گمان نویسنده، این ترکیب وصفی در اینجا با معنی «بی‌کله و نادان و یا بی‌سروپا» مناسبتر است و خطیب ری می‌خواهد بگوید از این گروه نادان و بی‌سروپایی که همراه آورده‌ای، باکی نیست.

۱۱- وقتی که رسول خلیفه به نیشابور رسید و مجلس باشکوهی به خاطر حضور او ترتیب دادند و بزرگان نثارهای فراوانی آوردند، سرانجام در پایان مراسم بیهقی نوشته است: «و پس اهل بساط و خوان آمدند و خوانی با تکلف بسیار ساخته بودند و رسول بیاوردند و بر خوان سلطان بنشانند» (ص ۳۹ و ۴۰).

خطیب رهبر در توضیح «اهل بساط و خوان» نوشته است: «آنان که شایستگی حضور در مجلس طرب و صرف خوردنی بر سفره پادشاه داشتند» (ص ۱۱۶). شاید نتوان این معنی را نادرست خواند، اما به نظر نمی‌رسد منظور از اهل بساط و خوان، بزرگانی که بر سفره پادشاه می‌نشینند باشد، بلکه باید منظور کسانی باشد که ترتیب آماده شدن غذا، گستردن سفره و چیدن غذاها را در سفره با آداب و ترتیب خاص می‌دهند. به عبارت دیگر، کسانی که در آماده کردن، تدارک و گستردن سفره خدمت می‌کنند و مسئولان

تشریفات سفره؛ یعنی اهل، لیاقت و شایستگی را نمی‌رساند، بلکه مفهوم نسبت را القا می‌کند و ترکیبی است از نوع اهل بخیه (دوزنده) اهل صنعت و حرفه، اهل حجاب (پرده‌دار) و... اهل بساط و خوان می‌تواند معادل خوالیگران در شاهنامه باشد. در داستان سیاوش وقتی که گرسیوز با پیام خواهشگرانه افراسیاب برای صلح، به نزد سیاوش آمد، فردوسی سروده است:

یکی خانه او را بیاراستند      به دیبا و خوالیگران خواستند  
(مسکو، ج ۳ ص ۵۶ ب ۸۴۲)

۱۲- بیهقی در توضیح نخستین مجلس مسعود پس از رسیدن به شاهی نوشته است: «و مطربان زخمه گرفتند و نشاط بالا گرفت و شراب دادن گرفتند، چنانکه همگان خرم بازگشتند، مگر سپاه سالار که هرگز شراب نخورده بود.» (ج ۱: ۴۱). باید توجه داشت که «خرم» در اینجا به معنی مست به کار رفته است، نه شادمان و شاداب» و بجز اینجا در آثار دیگری مثل سیاست نامه نیز به کار رفته است: «پروانه‌ها می‌رسد به دیوان و خزانه اندر مهمات... که بعضی از این فرمانها در حال خرمی باشد... اندر این احتیاط تمام می‌باید.» (شعار، ۱۳۷۰: ۱۰۴) و در تاریخ برامکه آمده است: «گفتم در خرمی همی گوید، نباید که در هشیاری پشیمان شود.» (لغ)

۱۳- وقتی که از مسعود به علی قریب دستور رسید که همه لشکریان را به هرات اعزام کند و خودش پس از همه سپاهیان عازم هرات شود، علی قریب در تکین آباد، به لشکریان اعلام کرد که می‌توانند به سوی هرات حرکت کنند و به مسعود بپیوندند. هرکسی برای اینکه خود را وفادارتر به مسعود نشان دهد، باروبنه‌های خود را رها کردند و بسرعت رهسپار هرات شدند. بیهقی در این باره نوشته است: «واعیان و روی شناسان، چون ندیمان و جز ایشان، بیشتر بنه یله کردند تا با حاجب آیند و تفت برفتند.» (ج ۱: ۴۳). خطیب رهبر در معنی جمله پایانی نوشته است: «باروبنه را رها کردند تا سبکبار همراه حاجب باشند» (ص ۱۱۸). معنی جمله این است که همه بزرگان و افراد روی شناس و... برای اینکه زودتر خود را به مسعود برسانند، باروبنه‌ها را رها

کردند تا همراه حاجب بیاید، و خود بسرعت برفتند؛ یعنی چون باروبنه‌ها از سرعت آنها می‌کاست، رها کردند تا همراه علی قریب بعداً به هرات برسد و خودشان سبکبار و شتابان به سوی هرات رفتند.

۱۴- وقتی که سلطان مسعود، علی قریب را فروگرفت، چون از پیوند دوستانه او با خوارزمشاه و وضعیت مشابه آنها آشنا بود، برای رفع نگرانی خوارزمشاه، به او پیغام داد: «... وی در دل خیانت داشت و آن همه ما را مقرر گشت، تا او را نشانده آمد که صلاح نشانیدن او بود. به جان او آسیبی نخواهد بود و جایی بنشانده اندش و نیکو می‌دارند...» (ج ۱: ۵۰). خطیب رهبر در توضیح «نشانیدن او» نوشته است: «نشانیدن او: او را معزول و از کار برکنار کردن، اضافه مفید وابستگی مفعولی» (ج ۱: ۱۲۴). در اینجا بحث از معزول کردن یا از کار برکنار کردن نیست، زیرا که آن امری بسیار طبیعی بود و نیاز به پیام فرستادن به خوارزمشاه هم نبود. بسیاری از افراد، از جمله خوارزمشاه بسیار مشتاق بودند که از کار برکنار شوند، اما بدانها آسیبی نرسد. اینجا سخن از فروگرفتن و بازداشت کردن است، که غالباً مرگ را به دنبال داشته، نه به کار بازگشتن؛ پس «نشانیدن او»؛ یعنی بازداشت و زندانی کردن او و کلمه «جایی» در جایی بنشانده‌اش نیز قرینه آن است.

۱۵- بیهقی در مورد سعید صراف، کدخدای حاجب غازی نوشته است: «اکنون در سنهٔ خمسین به مولتان است در خدمت خواجه عمید عبدالرزاق، که چند سال است ندیمی او می‌کند و بیغوله‌ای و دم قناعتی گرفته» (ج ۱: ۵۲). خطیب رهبر در معرفی عبدالرزاق نوشته است: «خواجه عمید عبدالرزاق: پسر بزرگ خواجه احمد حسن میمنندی که به وزارت سلطان مودود غزنوی رسید و در سال ۴۴۱ درگذشت» (ج ۱: ۱۲۶). چنانکه ملاحظه می‌شود، به قول بیهقی -که قابل تردید هم نیست- عبدالرزاق پسر احمد حسن در سال ۴۵۰ هجری نیز زنده بوده و سعید صراف ندیم او بوده است، اما بنا بر آنچه در توضیحات متن آمده، -که عیناً از لغتنامهٔ دهخدا و لغتنامه نیز بایک اشتباه از حبیب السیر نقل کرده- سال مرگ خواجه عبد الرزاق ۴۴۱ هـ اعلام شده است.

در کتاب **نسایم الاسحار** درباره عبدالرزاق آمده است که تا سال ۴۴۱ وزارت مودود بن مسعود را عهده‌دار بود و پس از او چهار سال وزیر عبدالرشید بود (منشی کرمانی، ۱۳۴۴: ۴۵). این مطلب که در **پاورقی آثارالوزرا** نیز آمده است (ص ۱۹۴)، حداقل نشان می‌دهد که عبدالرزاق تا ۴۴۵ زنده بوده و سال ۴۴۱ هـ سال مرگ عبدالرزاق نبوده است و این مطلب صحیح نیست. ضمناً در **حبیب‌السیر** فقط این مطلب آمده که در هنگام مرگ مودود در سال ۴۴۱ عبدالرزاق وزارت او را بر عهده داشت. ظاهراً در **لغتنامه** سال ۴۴۱ هـ - که سال مرگ مودود است - را به اشتباه برای وزیرش ثبت کرده‌اند (ر.ک. خواندمیر، ۱۳۶۲، ج ۲: ۳۹۴).

۱۶- هنگامی که امیرمحمد را به قلعه مندیش می‌بردند، چند نفر او را همراهی کردند که عبدالرحمن قوال از جمله آنها بوده است: «دیگر روز پراگنده شدند و من و یارم دزدیده با وی برفقیم و ناصری و بغوی، که دل یاری نمی‌داد چشم از وی برداشتن.» (ج ۱: ۶۱) درباره اینکه ناصری و بغوی یک نفر بوده یا دو نفر بوده‌اند؛ سعید نفیسی در حاشیه **تاریخ بیهقی** نوشته بوده است: «گویا هر دو واو زاید است و باید چنین خواند: رفتیم، ناصری بغوی و ناصری بغوی هر دو کلمه نام یکتن است...». این جمله‌ها را فیاض و غنی عیناً در صفحه ۷۴ بدون هیچ توضیحی نقل کرده‌اند و خطیب رهبر نیز آن را تکرار کرده است، اما در همین صفحه نحو جمله‌ها و فعل آنها، متن کتاب را تأیید می‌نماید. وقتی که محمد را از قلعه مندیش بالا می‌بردند، از قول همان عبدالرحمن چنین نقل شده است: «گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات، چنانکه رود، برانندند ناصری و بغوی که با ما بودند.» (همان: ۶۱).

چنانکه ملاحظه می‌شود، هر دو فعل برانندند و بودند، نشان می‌دهد که آنها دو نفر بوده‌اند و واو میان ناصری و بغوی زاید نیست و ضمیر «ما» در جمله «با ما بودند»، نشان می‌دهد که مرجع آن «من و یارم» است که در جمله‌های پیشین نقل شد و ناصری و بغوی نیز افراد دیگری بوده‌اند.

یادآوری می‌نماید که فیاض در تعلیقات کتاب **تاریخ بیهقی** مستقل خود، در اثبات یک نفر بودن ناصری و بغوی به طور مفصل توضیح داده است که با شاهدی که از خود **تاریخ بیهقی** و از قول عبدالرحمن نقل شد، سازگاری ندارد (ر.ک. تعلیقات فیاض: ۹۷۰).

۱۷- از سخنانی که میان بونصر مشکان و امیر مسعود، در نشستی خصوصی دربارهٔ رابطه با قدرخان، خان ترکستان، رد و بدل شده، جمله‌های زیر است: «آنگاه چون رکاب عالی به سعادت به بلخ رسد، تدبیر گسیل کردن رسولی با نام از بهر عقد و عهد را کرده شود.» (ج ۱: ۶۳).

خطیب رهبر دربارهٔ عقد و عهد نوشته‌اند: «از بهر عقد و عهد را: برای بستن پیمان و معاهده» (همان: ۱۳۴). چنانکه ملاحظه می‌شود، خطیب رهبر «عقد» را هم در معنی پیمان و معاهده آورده و تفاوتی میان عقد و عهد قائل نشده است، در حالی که عقد در اینجا و چندین جای دیگر **تاریخ بیهقی** - که در پیوند با خانان ترکستان است - منظور عقد ازدواج است و اینکه نخستین سخنان مسعود و بونصر مشکان دربارهٔ نامه‌نگاری به خان ترک و فرستادن رسولی با نام، برای عقد و عهد است، به مصالحه‌هایی برمی‌گردد که دولتها با هم داشته‌اند و زنان و دختران آنان وجه مصالحه قرار می‌گرفته‌اند. محمود هنگام صلح با قدرخان دو دختر از خاندان او را، یکی برای خودش و دیگری برای محمد عقد بسته بود و دخترش را به عقد خان ترک درآورده بود، در حالی که هنوز زن عقد بستهٔ محمد به غزنین نیامده بود و عروسی صورت نگرفته بود، محمد از پادشاهی برکنار و زندانی شده بود. برای مسعود که می‌خواست دوستی با خانان آل افراسیاب همچنان حفظ شود و حتی استحکام بیشتری بیابد، حل این مشکل بسیار دشوار می‌نمود، به طوری که بزرگانی مانند فقیه بوبکر حصیری و قاضی ابوطاهر تبانی را با هدایای فراوان به ترکستان فرستاد و چندین سال طول کشید تا بتواند مسئلهٔ زن عقدی محمد را حل کند و از خان ترک دختری را برای خود و دختر دیگری را برای پسرش، مودود خواستگاری و عقد نماید. مسعود در نامه‌ای که به خان نوشته بود، هدف از فرستادن قاضی ابوطاهر را همین امر دانسته بود: «و قاضی ابوطاهر عبدالله بن احمد

التبانی - را با وی [حصیری] ضم کرده شد، تا چون نشاط افتد که عقد و عهد بسته آید... قاضی شرایط آن به تمامی به جای آرد در مقتضای شریعت...» (ج ۱: ۲۵۸). در نخستین مشافهه مسعود، منظور از عقد و عهد بسیار مشخص است: «پس نیکوتر و پسندیده تر آن است که میان ما دو دوست عهدی باشد درست و عقدی بدان پیوسته گردد از هر دو جانب، که چون وصلت و آمیختگی آمد، گفت و گوهای کوتاه شود...» (همان: ۲۵۹).

در ادامه همین مشافهه آمده است: «ما را رأی افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد، یکی به نام ما و یکی به نام فرزند ما، ابوالفتح مودود...» (همان، ص ۲۶۱)

۱۸- بیهقی در مورد یگانه بودن بونصر مشکان در نویسندگی نوشته است: «سلطان مسعود را آن حال مقرر گشت و پس از آن چون خواجه بزرگ، احمد در رسید، مقررتر گردانید...» (ص ۶۴). خطیب رهبر در توضیح احمد نوشته است: «احمد: مراد ابوالقاسم بن احمد بن حسن میمندی...» (ص ۱۳۴). ظاهراً «ابن» میان ابوالقاسم و احمد اشتباه چاپی است، چون به هر حال در اینجا زاید است. کنیه احمد حسن ابوالحسن بوده است. ضمناً گاهی در متون به جای احمد بن حسن میمندی، با حذف احمد، به صورت حسن میمندی آمده است؛ یعنی نام پدر به جای نام فرزند. چنانکه در گلستان دو بار حسن میمندی به جای احمد حسن قرار گرفته است (سعدی، ۱۳۶۸: ۱۳۰-۱۳۳).

۱۹- در نامه مسعود به قدرخان چنین آمده است: «خان داند که بزرگان و ملوک روزگار که با یکدیگر دوستی به سر برند و راه مصلحت سپرند، وفاق و ملاطفات را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف و حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند...» (ج ۱: ۶۴). خطیب رهبر «ملاطفات» را چنین معنی کرده است: «ملاطفات به ضم اول جمع ملاطفه، در اینجا به معنی ملطفه یا نامه خرد» (همان: ۱۳۵).

ملاطفات جمع ملاطفه یا ملاطفت است و ملاطفه به معنی مهربانی و نیکویی کردن است و با کسی لطف کردن (لغ) و در اینجا نیز به همین معنی به کار رفته است. در لغتنامه از قول دهخدا نیز به معنی نامه کوتاه ثبت شده است، اما با وجود این، بیهقی آن را در معنی ملطفه که نامه کوتاه محرمانه باشد به کار نبرده است، و اصولاً نامه پادشاهان دو کشور به یکدیگر به



صورت ملطفه نیست، بلکه با پیک مخصوص و با آداب ویژه، نامه نوشته، ارسال و در مقصد خوانده می‌شده است. پس مسعود غزنوی به خان ترکستان می‌گوید: ما باید سازگاری، مهربانی و نیکویی کردن نسبت به هم را پیوسته کنیم.

۲۰- برید در لغت به معنی پیک و چاپار به کار می‌رود و در بسیاری از موارد در تاریخ بیهقی نیز در همین معنی به کار رفته است، اما در بسیاری از موارد نیز بیهقی آن را در معنی مشرف و جاسوس به کار برده است، بویژه در ترکیب «صاحب برید». در جمله‌های زیر که از متن نامه مسعود به خان ترک درباره پیشنهادش به محمد نوشته شده است، توجه فرمایید: «بر سگه درم و دینار و طراز جامه، نخست نام ما نویسند آنگاه نام وی و قضات و صاحب بریدانی که خبر آنها می‌کنند، اختیار کرده حضرت ما باشند.» (ج ۱: ۶۶).

خطیب رهبر در توضیحات، ابتدا درباره برید و مفاهیم آن بحث کرده و در معنی صاحب برید نوشته است: «صاحب بریدی، شغل صاحب برید، منصبی نظیر ریاست پست امروز... نقل از لغت‌نامه.» (همان: ۱۳۷).

در جمله بیهقی، «که خبر آنها می‌کنند» قرینه‌ای است که نشان می‌دهد کار صاحب برید فقط نامه‌رسانی نبوده، بلکه اخبار مختلف سیاسی را گردآوری و گزارش می‌کرده‌اند و در اینجا ریاست پست، معادل مناسبی نیست، بلکه مقامی چون «رئیس اطلاعات» امروزی مناسب است. معین در توضیح «صاحب برید» نوشته است: «رئیس پیکان که مأمور اعلام وقایع شهر به سلطان بود» (فرهنگ فارسی).

در فصل دهم سیاستنامه نیز، صاحب برید عیناً به همین معنی به کار رفته است: «... لابد به صاحب برید حاجت آید و به همه روزگار پادشاهان در جاهلیت و اسلام، به همه شهرها برید داشته‌اند، تا آنچه می‌رفته است از خیر و شر از آن بی‌خبر نبوده‌اند...»<sup>۲</sup> (شعار، ۱۳۷۰: ۷۴).

۲۱- وقتی که مسعود در هرات به تحریک برخی از افراد تصمیم گرفته بود خوارزمشاه را فرو بگیرد، گروهی دیگر او را نصیحت نموده و اهمیت خوارزمشاه را برای حفظ منطقه خوارزم بدو گوشزد کرده بودند: «گفتیم چاکری است مطیع و فرزندان

و حَسَم و چاکران و تبع بسیار دارد. از وی خطا نرفته است که مستحق آن است که بر وی دل‌گران باید کرد و خوارزم نغر ترکان است و در وی بسته است» (بیهقی، ۱۳۵۶، ج ۱: ۷۰).

جمله آخر در متن فیاض - غنی به صورت «وروی پستست» ثبت شده و در پاورقی از یک نسخه (مو) «روی بست است» نقل شده و سپس نوشته است: «شاید «روی بسته است» باشد که بدین صورت نوشته شده، به معنی سرپوشیده، مصون مانده و امثال آن.» (فیاض - غنی: ۸۵). صورت صحیح جمله در چاپهای بعدی فیاض نیز این است: «در وی بسته است.» خطیب رهبر ابتدا جمله را مطابق آنچه خود ضبط کرده، بدرستی معنی کرده است: «ظاهراً مقصود این است که حفظ خوارزم به وجود آلتون تاش بازبسته است یا بستگی دارد.» (ص ۱۳۹)، اما ظاهراً با توجه به معنی فیاض به صورتی که در آن چاپ ضبط کرده (روی بسته است)، چند جمله اضافه کرده است، که بدون تردید صحیح نیست؛ زیرا این جمله در مورد خوارزم شاه است، نه خوارزم! ادامه توضیحات خطیب رهبر چنین است: «می‌توان «در وی» را به حالت اضافه خواند که در این صورت مرجع ضمیر «وی» خوارزم می‌شود و معنی جمله شاید چنین باشد: «خوارزم از نظر موانع طبیعی که در مرزهای خود دارد، سرزمینی محفوظ و مصون است و راه تسخیر آن مسدود» (همان: ۱۳۹).

اگر معنی اخیر را برای جمله نظر بگیریم، نه تنها جمله‌های «خوارزم نغر ترکان است و در وی بسته است» کاملاً زاید است، بلکه درست خلاف نظر گویندهء جمله را القا خواهد کرد، زیرا گوینده می‌خواهد به مسعود بقبولاند که اگر خوارزمشاه نباشد، چون خوارزم در قلمرو و مرز ترکان قرار گرفته، حفظ آن برای ما ناممکن است، در حالی که در معنی اخیر، خوارزم بدون وجود خوارزمشاه، به دلیل موانع طبیعی مصون، محفوظ و تسخیرناپذیر دانسته شده است.

۲۲- خوارزمشاه چون اوضاع هرات را برای توقف بیشتر خود مناسب نمی‌دید و احتمال می‌داد که هر آن ممکن است او را فرو بگیرند، همین که مجوز رفتن به خوارزم را دریافت کرد، «و دستوری یافت که دیگر روز برود» بدون درخواست اجازه یا تأیید مجدد، شبانه بی سروصدا به سوی خوارزم رفت.

در پیغامی که همان شب برای بونصر فرستاد، آمده است: «من دستوری یافتم به رفتن سوی خوارزم، فردا شب که آگاه شوند، ما رفته باشیم.» (همان: ۷۱). در اینجا «فرداشب» در مفهوم رایج آن؛ یعنی شب فردا یا شبی که بعد از فردا می‌آید، به کار نرفته است، بلکه در معنای «فردای امشب» یا فردا صبح به کار رفته است. خوارزمشاه می‌داند که با روشن شدن هوا و دمیدن خورشید، همگان از رفتن او آگاه خواهند شد و به همین دلیل، شبانه راه افتاده تا متوجه حرکت او نشوند. پس معنی جمله‌ها چنین است: من اجازه یافتم که به سوی خوارزم بروم، و فردای امشب (با آمدن فردا و سپری شدن تاریکی امشب) که آگاه شوند، ما از اینجا رفته‌ایم.

۲۳- چون آلتون تاش خوارزمشاه به خوارزم رفت، مسعود برای جلب اعتماد او، نامه‌ای به وی نوشت و دربارهٔ مسائل مختلف کشور از او نظرخواهی کرد. در لابه لای نامهٔ خوارزمشاه در پاسخ نامهٔ مسعود در مورد «علی تکین» از امرای ترکستان آمده است: «و علی تکین دشمن است به حقیقت و مار دم کنده، که برادرش را طغان خان از بلاساغون به حشمت امیر ماضی برانداخته است، و هرگز دوست دشمن نشود» (ج ۱: ۷۶). خطیب رهبر در توضیح جمله نوشته است: «علی تکین برادر خود طغان خان را به شکوه و مهابت محمود از حکومت بلاساغون برافکنده است» (همان: ۱۳۴). این توضیح بدون تردید صحیح نیست.

نخستین نکته اینک اگر علی تکین به یاری شکوه و مهابت محمود، بر برادرش غلبه یافته بود و بلاساغون را به دست آورده بود، که باید مایهٔ دوستی آنها می‌شد، نه دشمنی! پس مطلب این نیست. با اینکه به قول استانلی لین پول، نویسندهٔ کتاب ارزشمند **طبقات سلاطین اسلام**، «ترتیب جانشینی امرای ایلک خانی از یکدیگر و سنوات راجع به امارات هریک از ایشان تحقیقاً معلوم نیست.» (استانلی، ۱۳۶۳: ۱۲۱)، اما از لابه لای تاریخ بیهقی روشن است که خاندان ارسلان خان و قدرخان با طغان خان و علی تکین که در ماوراءالنهر حکومت داشته‌اند، با وجود خویشاوندی اختلاف و رقابت داشته‌اند. از این دو رقیب، ارسلان خان و قدرخان با محمود غزنوی و طغان خان و برادرش علی تکین با ترکمانان سلجوقی رابطهٔ خوشی داشته‌اند. محمود در سال ۴۱۶ طغان خان، را

شکست داد و بلاساغون را از دست طغان خان برادر علی تکین گرفت و به همین دلیل، علی تکین نسبت به خانواده غزنوی کینه در دل داشت. پس معنی جمله پایانی چنین است: امیر ماضی (محمود) با حشمت خود، برادر علی تکین (طغان خان) را از بلاساغون برافکنده است و این امر مایه دشمنی علی تکین شده و هرگز دشمن دوست نمی‌شود.

۲۴- پس از فروگرفتن علی قریب، او را به قلعه‌ای با نام کرک در کوههای هرات فرستادند. بیهقی در این باره نوشته است: «و حاجب بزرگ علی را مؤذن، معتمد عبدوس به قلعت کرک برد که در جبال هرات است و به کوتوال آنجا سپرد که نشانده عبدوس بود» (ص ۷۸).

خطیب رهبر در توضیح کلمه «موزن» نوشته است: «موزن به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح، اذن و دستوری یافته، اسم مفعول از تأذین» (ص ۱۴۵).

چنانکه ملاحظه می‌شود، خطیب رهبر عبدوس را فاعل جمله به حساب آورده و معتمد را صفت آن و واژه موزن را اسم مفعول گرفته‌اند، یعنی اذن یافته! و آن را قید جمله به حساب آورده است، در حالی که چندین اشکال بر این نظر وارد است:

۱- در سراسر تاریخ بیهقی، حدود هفتاد بار کلمه معتمد به کار رفته است. (فیاض، فهرست لغات: ۱۰۸۰)، اما حتی یک بار هم به عنوان صفت برای بزرگان و افراد درجه اول مملکتی به کار نرفته است. یعنی حتی یک بار هم معتمد بونصر، معتمد خوارزمشاه، معتمد بوسهل و... در این کتاب به چشم نمی‌خورد. یعنی نویسنده لازم نمی‌دیده که برای آنها لفظ معتمد به کار ببرد، زیرا اگر مورد اعتماد نبودند، به چنین مراتبی نمی‌رسیدند.

۲- تمامی بزرگانی که در دربار غزنوی به سر می‌بردند، هر کدام یک یا چند نفر خدمتکار و کارگزار مهم داشتند که معتمد آن شخص به حساب می‌آمدند و کارهای مهم و پیام‌رسانیهای مهم به عهده آنها نهاده می‌شد؛ مثلاً معتمد بونصر، نویسنده همین کتاب؛ یعنی ابوالفضل بیهقی بوده است و معتمد علی دایه، شخصی به نام امیرک و...

۳- بیهقی در بسیاری از موارد، این لفظ را به صورت نکره به کار برده، مثل معتمدی از خداوندان قلم (ص ۲۶)؛ به معتمدی بسپارد (ص ۴۴)؛ معتمدی برود و آن خزانه را بیاورد (ص ۶۵)؛ معتمدی را از آن بنده (۲۰۰)؛ تو معتمدی نامزد کن (ص ۳۰۷) و دهها مورد دیگر.

گاهی لفظ معتمد را به صورت معرفه به کار برده با اضافه کردن به کلمات دیگر، ولی نام آنها را نیاورده است؛ مثل: معتمد خویش (ص ۱۷)؛ معتمدان من (ص ۹۶)؛ معتمد بنده (ص ۳۱۵)؛ معتمدان خویش (ص ۴۴۷)؛ معتمد دیوان وزارت (ص ۴۲۱) و... اما گاهی نیز نام آن شخص معتمد را با نام اشخاصی که بدانها اعتماد داشته و بدانها کاری می‌سپرده‌اند، ذکر کرده است؛ مثلاً: «نامه نبشته بود سوی کدخدای و معتمد خویش به غزنین، مردی که او شبی گفتندی... (ص ۶۰)؛ امیرک، معتمد علی [دایه] (ص ۲۸۵) و امیرک معتمد سپاه‌سالار (ص ۷۶۱)؛ بوسهل پرده‌دار، معتمد حاجب سباشی (ص ۷۰۷)...

۴- هیچ‌گاه افرادی در سطح و درجهٔ عبدوس مأمور رساندن زندانی یا شخص فروگرفته به زندان نمی‌شدند، بلکه این نوع کارها را به معتمدان هریک از بزرگان می‌سپرده‌اند؛ مثلاً علی ریاض معتمد بوسهل زوزنی مأمور آوردن حسنک از بلخ بود (ج ۱: ۲۲۸)، یا غازی به همراهی معتمدان عبدوس به غزنین فرستاده شد (ص ۲۸۳) و...

پس با توجه به همهٔ دلایل بالا، در اینجا نیز مؤذن اسم خاص است و قاعدتاً صورت فاعلی آن نیز درست است. این شخص مورد اعتماد یا معتمد عبدوس بوده و عبدوس کارهای مهم خویش را بدو واگذار می‌کرده است.

همچنین لفظ معتمد لاقلاً در اینجا صفت عبدوس نیست، بلکه «معتمد عبدوس» روی هم بدل و توضیحی است که برای معرفی بیشتر مؤذن به کار رفته است، همچنان که در بند سوم چند مورد دیگر نیز دیده شد. پس در اینجا مؤذن که معتمد عبدوس بوده، مأمور شده تا علی قریب را به قلعه و زندان کرک ببرد و به نگهبان قلعه که او نیز دست‌نشاندهٔ عبدوس بوده است، بسپارد.

۲۵- ابوالفضل بیهقی در فصلی که به اثبات بزرگی خاندان غزنوی اختصاص داده، دو پادشاه را از همه بزرگتر شمرده و سپس بدانها نیز عیبهایی وارد کرده است: یکی اسکندر و دیگری اردشیر. او دربارهٔ اسکندر نوشته است: «پس اسکندر مردی بوده است با طول و عرض و بانگ و برق و صاعقه، چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد، که به پادشاهان روی زمین بگذشته و بباریده و باز شده...» (ص ۱۵۱).

در اینجا بیهقی اسکندر را از جهت طول و عرض و بانگ و برق و صاعقه به ابر

تابستانی تشبیه کرده است. خطیب رهبر در توضیح «با طول و عرض» نوشته است: «با شهرت و نام‌آور در طول زمان. (نقل از لغت نامه ذیل عرض)» (ص ۲۹۶). در **لغت‌نامه** اختصاصاً این معنی برای همین جمله از تاریخ بیهقی بیان شده و هیچ شاهد دیگری نیز ندارد، اما با ادای احترام به گردآوردندگان **لغت‌نامه** و آقای خطیب رهبر، این معنی در اینجا مناسب به نظر نمی‌رسد. البته، در **لغت‌نامه** ادامه جمله، «چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد» نیامده است.

صفاتی که در اینجا ذکر شده، باید وجه شبهی مناسب و جامع میان اسکندر و ابر بهار و تابستانی باشد. پس در اینجا یعنی بسیار بزرگ و با ابهت و با توجه به بقیه صفات معنی جمله چنین خواهد بود: اسکندر مردی بوده است بسیار بزرگ و با ابهت و چشمگیر و پر سروصدا، اما بسیار زودگذر، مانند ابر بهار و تابستانی.

۲۶- بیهقی در قسمتی از کتاب خویش که در توجیه بزرگواری خاندان غزنوی نوشته است، این جمله را آورده است: «پس اگر طاعنی یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی آمده است خامل ذکر، جواب او آن است که...» (ج ۱: ۱۵۱). در معرفی کودک خامل ذکری که اصل خاندان غزنوی شمرده شده، خطیب رهبر نوشته است: «کودک: مراد آلبتگین است که غلام زرخرید احمدبن اسماعیل سامانی بود و در سال ۳۴۹ به حکومت خراسان رسید و در سال ۳۶۶ سبکتگین، داماد وی جانشینش شد.» (همان: ۲۹۷). منظور از کودک خامل ذکر در اینجا سبکتگین پدر محمود غزنوی است، نه آلبتگین. نخستین و مهمترین دلیل آنکه در آغاز همین مجلد و همین مبحث، خود بیهقی این کودک را معرفی کرده است: «و آن افاضل که تاریخ امیر عادل سبکتگین را رضی‌الله عنه براندند، از ابتدای کودکی وی تا آنگاه که به سرای آلبتگین افتاد، حاجب بزرگ و سپاهسالار سامانیان و کارهای درشت که بر وی بگذشت، تا آنگاه که درجه امارت غزنین یافت و در آن عزّ گذشته شد و کار به امیر محمود رسید...» (همان: ۱۴۹). دومین دلیل اینکه بیهقی در اینجا و هر جای دیگر که از خاندان غزنوی نام برده، از سبکتگین آغاز کرده است، نه آلبتگین؛ چنانکه در صفحه بعد نیز نوشته است: «ایزد عزّ ذکره چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود بر روی

زمین، امیر عادل سبکتگین را از درجه کفر به درجه ایمان رسانید... تا از آن اصل مبارک شاخها پیدا آمد به بسیار درجه از اصل قوی تر.» (همان: ۱۵۲). بعلاوه در صفحات بعد ماجراهایی نیز از زمان نوجوانی او که نصرحاجی به عنوان برده او را برای فروش به خراسان آورده بود، نقل کرده است. سومین دلیل اینکه بر خلاف معروف، سبکتگین جانشین آلتگین نبود، زیرا آلتگین در سال ۳۵۱ از دنیا رفت. پس از او اسحاق، پسرش نیز در ۳۵۲ جای خود را به بلکاتگین داد. در سال ۳۵۵ پیری جانشین او شد و سرانجام در سال ۳۶۶ سبکتگین قدرت را به دست آورد؛ یعنی در مدت پانزده سال سه امیر واسطه حکومت آلتگین و سبکتگین بودند! و نهایت اینکه اگر طاعنی یا حاسدی بخواهد عیب و ایرادی بر این خاندان بگیرد، از سبکتگین آغاز خواهد کرد.

۲۷- در صفحه ۱۵۴ از مجلد نخست آمده است: «حکمای بزرگتر که در قدیم بوده‌اند، چنین گفته‌اند که از وحی قدیم که ایزد عزوجل فرستاد به پیغمبر آن روزگار آن است که...» (ص ۱۵۴).

خطیب رهبر در توضیح «وحی قدیم» نوشته است: پیغام و الهام دیرین و پیشین (خداوند)» (همان: ۲۹۹).

چنانکه ملاحظه می‌شود، در اینجا برای «قدیم» فقط مفهوم لغوی نقل شده است، در حالی که به نظر می‌رسد که منظور بیهقی در اینجا مفهوم اصطلاحی آن، مطابق علم کلام است و لفظ قدیم در برابر حادث به کار رفته باشد؛ یعنی کلامی که ابتدای زمانی برای آن قابل تصور نیست. این امر با اعتقاد اشعری بیهقی نیز کاملاً سازگار است و منظور از کلام قدیم همان «کلام نفسی» در نظر اشاعره است. یادآوری می‌شود که «حنابله می‌گویند کلام الله اصوات و حروف قدیم و قائم بذات واجب الوجود و گاه به مبالغه می‌گویند مصحف مجید با جلد و غلافش نیز قدیم است...» (کاشانی، ۱۳۷۲: ۳۶).

۲۸- ابوالفضل بیهقی، آنجا که به معرفی عبدالغفار - ندیم مسعود - پرداخته است، به مناسبت، نام سه تن از پادشاهان پس از مسعود را آورده است: اول مودود که در روزگارش عبدالغفار به رسولی به بغداد رفته بود و پس از آن از عبدالرشید و سپس از فرخ زاد یاد شده است (ص ۱۶۳).

خطیب رهبر در ذکر سالهای پادشاهی عبدالرشید به درستی سال (۴۴۴-۴۴۱) را درج کرده و پس از آن سالهای پادشاهی فرخزاد را (۴۵۱-۴۴۱) نوشته است که طبیعتاً درست نیست، زیرا سالهای پادشاهی عبدالرشید نیز جزو پادشاهی فرخزاد به حساب آمده است. این اشتباه در توضیح شماره ۱۲ از صفحه ۱۶۷ نیز تکرار شده است. پس سال آغاز حکومتش باید ۴۴۴ باشد.

۲۹- در آغاز فصلی که بیهقی به دوران ولیعهدی مسعود اختصاص داده، از سالی سخن گفته که محمود به غزو غور رفته است: «اندر شهور سنه احدی و اربعمائه که امیر محمود رضی الله عنه به غزو غور رفت بر راه زمین داور...» (ص ۱۶۴). در توضیح سال «احدی و اربعمائه» سال ۴۲۱ نوشته شده که اشتباه چاپی یا سهو القلم است. به هر حال، معنی درست آن سال ۴۰۱ است.

۳۰- درباره جنگ امیرمسعود در منطقه غور آمده است: «و حصار به شمشیر بستند و بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا دستگیر گردند و زینهار دادند؛ و برده و غنیمت را حد و اندازه نبود» (ص ۱۷۱).

خطیب رهبر پس از دستگیر گردند، نقطه گذاشته و در توضیحات نوشته است: «گردند: باید ظاهراً مصحف «کردند» باشد. در نسخه تاریخ بیهقی تصحیح فیاض، چاپ ۱۳۲۴ نیز «کردند» ضبط شده است که با سیاق عبارت سازگارتر است» (ص ۳۱۱).

نمی‌دانم چرا خطیب رهبر چنین استنباطی داشته است؟ زیرا متن به همین صورت کامل و موجه است، غوریان چنان در تنگنا قرار گرفته بودند که یا باید کشته می‌شدند یا زینهار می‌خواستند تا کشته نشوند و آنها همین راه دوم را انتخاب کرده بودند. ضمناً اگر فعل «کردند» در متن بود، قابل توجیه نبود و در چاپهای ۱۳۵۰، ۱۳۵۶ و چاپ جدید ۱۳۸۳ فیاض که به کوشش یاحقی چاپ شده، به صورت «گردند» ضبط شده است. من چاپ ۱۳۲۴ را در اختیار نداشتم، اما اگر هم در آن چاپ صورت دیگری داشته، باید چاپ‌های بعدی را صحیح‌تر شمرد.



۳۱- یکی از ترکیباتی که بیهقی بارها به کار برده، «فروود سرای» است. در صفحه ۱۷۲ درباره مسعود آمده است: «... پوشیده از ریحان خادم، فروود سرای خلوتها می‌کرد...» (ص ۱۷۲)

خطیب رهبر در توضیح «فروود سرای» نوشته است: «بن سرای و پایین خانه» (ص ۳۱۲). با اینکه لفظ فروود در برابر فراز به معنی پایین است، اما در اینجا بن سرای و پایین خانه مفهوم روشنی ندارد، آیا منظور سردابه و زیرزمین است؟ چنانکه گفتیم، این ترکیب را بارها بیهقی به کار برده است، نمونه را در عروسی مسعود با دختر باکالیجار نوشته است: «و نماز خفتن امیر... بدین کوشک حسنی آمد و فروود سرای حرم رفت با خادمی ده از خواص که روا بودی که حرم را دیدندی» (فیاض: ۵۰۸)؛ «ستی زرین... چون حاجبه‌یی شد فروود سرای و پیغام‌ها داد سلطان او را به سرایان» (ص ۵۱۰)؛ و امیر برخاست و فروودسرای رفت و نشاط شراب کرد خالی (ص ۵۱۳) و امیر با خاصگان فروودسرای گفته بود که...» (ص ۵۲).

[یحیی برمکی] پس فروودسرای رفت و خالی کرد.» (ص ۵۳۹) و عمرو [لیث] به شهر آمد و فروودسرای خاص رفت و خالی بنشست.» (فیاض: ۶۱۸) و امیر فروودسرای خالی کرد جهت خبر اسکدار (ص ۸۷۹). در همه موارد بالا و موارد دیگری که ثبت نشده (صص ۶۸۷، ۷۴۷، ۷۴۸، ۸۲۰، ۸۷۹ و ۸۸۱) فروود سرای به معنی «درون و داخل سرای» است؛ محلی که برای خالی کردن و خلوت نمودن مناسب است. بهار در سبک شناسی نوشته است: «فروود رفتن: داخل شدن (فروود سرای) و (فروود قلعه) نیز به معنی اندرون سرای و قلعه است.» (بهار، ۱۳۵۶، ج ۲: ۷۸). پس «فروود شارستان» در داستان حسنی نیز به همین معناست.» (فیاض: ۲۳۲).

#### پی‌نوشتها:

۱- این نکته را بعد از نوشتن مقاله در چاپ جدید کتاب دیدم، اما از آنجا که اغلب خوانندگان دوره سه جلدی چاپ خطیب رهبر را خریداری و مطالعه می‌کنند، وجود آن در مقاله مفید خواهد بود.

۲- برای اطلاع بیشتر در این خصوص به کتاب «اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی»، صفحه ۱۵۰ به بعد ذیل دیوان اشراف مراجعه شود.

#### منابع:

- ۱- استانلی لین پول (۱۳۶۳). *طبقات سلاطین اسلام*، ترجمه عباس اقبال، تهران: انتشارات دنیای کتاب، چاپ دوم.
- ۲- انوری، حسن (۱۳۵۵/۲۵۳۵). *اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی*، تهران: کتابخانه طهوری.
- ۳- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۷۳). *تاریخ بیهقی*، تصحیح و توضیح خلیل خطیب رهبر، تهران: انتشارات مهتاب، چاپ سوم.
- ۴- \_\_\_\_\_ (۱۳۵۶). *تاریخ بیهقی*، تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد: نشر دانشگاه فردوسی.
- ۵- \_\_\_\_\_ (۱۳۶۲). *تاریخ بیهقی*، تصحیح فیاض، غنی، تهران: خواجه، چاپ سوم.
- ۶- بهار، محمدتقی (۱۳۵۶). *سبک شناسی*، تهران: چاپخانه سپهر، چاپ چهارم.
- ۷- ثعالبی، ابومنصور، عبدالملک (۱۳۶۸). *تاریخ ثعالبی* (ترجمه غرر و سیر)، ترجمه محمد فضایی، نشر نقره.
- ۸- خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین (۱۳۶۲). *تاریخ حبیب السیر*، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران: کتابفروشی خیام، چاپ سوم.
- ۹- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۳). *لغتنامه*، دوره جدید، دانشگاه تهران، چاپ اول.
- ۱۰- سعدی، مصحح الدین (۱۳۶۸). *گلستان*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، چاپ اول.
- ۱۱- طوسی، خواجه نظام الملک (۱۳۷۰). *سیاستنامه*، به کوشش جعفر شعار، تهران: چاپ شرکت سهامی کتابهای جیبی.
- ۱۲- عزالدین محمود کاشانی (۱۳۷۲). *مصباح الهدایه*، تصحیح جلال الدین همایی، نشر هما، چاپ چهارم.

- ۱۳- عقیلی، سیف‌الدین حاجی بن نظام. (۱۳۶۴). آثار الوزراء، تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی، تهران: اطلاعات.
- ۱۴- گردیزی، عبدالحی ابن ضحاک. (۱۳۶۳). تاریخ گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: نشر دنیای کتاب، چاپ اول.
- ۱۵- معین، محمد. (۱۳۶۳). فرهنگ فارسی، تهران: چاپ امیرکبیر، چاپ ششم.
- ۱۶- ناصرالدین منشی کرمانی. (۱۳۴۴). نسایم الاسحار. تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی، تهران: انتشارات اطلاعات.